

فهیمة غلامی هستم.



در سال ۱۳۶۳ در کرج به دنیا آمدم، در رشته مدیریت خانواده دیپلم گرفتم. زمان تولد از قسمت پا به دنیا آمدم و در همان روزهای اول به آنفولانزا مبتلا شدم. در هفت ماهگی هم مبتلا به سی پی شدم که بر طبق تشخیص چند پزشک، از قسمت پا به دنیا آمدم و بیماری آنفولانزا، تب و تشنج ناشی از آن، موجب شد که درگیر بیماری سی پی بشوم. و در حال حاضر هم با قرص و دارو با این بیماری سخت روزگار میگذرانم.

خانواده و مخصوصاً پدرم بابت این بیماری از من حمایت می کنند و مراقب من هستند. موقعی که به هر دلیل ناراحت و عصبی بشوم، تشنج می کنم. وقتی این حالت به من دست می دهد، یک لحظه تمام بدنم فیکس می شود و به یک نقطه خیره می مانم؛ خوشبختانه باید بگویم که خیلی وقت است که دیگر تشنج نمی کنم. هرچند وقت یکبار هم برای چکاپ اوضاع بیماریم و احياناً در مواقع لازم، تعویض داروها به پزشک مراجعه می کنم. یکی از دوستان مادرم بهزیستی را به من معرفی کرد و بعد از ثبت نام در بهزیستی به عنوان فرد معلول با بیماری سی پی، با مجتمع آموزشی نیکوکاری رعد آشنا شدم.

در سال ۱۳۸۴ به مجتمع آمدم و در کلاسهای کامپیوتر و گلیم بافی شرکت کردم. دست راستم از مچ به پایین بر عکس دست چپم، توانایی بالایی دارد. با اینحال شش عدد گلیم بافتم؛ دوتای آنها را هدیه دادم. برای رعد هم چند گلیم بافتم؛ در حال حاضر مشغول بافتن گلیم دیگری هستم که در حال اتمام است. دوست دارم این هنر را ادامه بدهم و حتی تدریس هم بکنم، اما بیشتر از آن علاقه دارم در نوشتن داستان، مهارت لازم و کافی را بدست بیاورم. چون از کودکی به نوشتن علاقه داشتم و کم و بیش سیاه مشق می کردم، در کلاس نقد ادبی هم شرکت کردم. یکی از بیشترین عواملی که باعث شد به نوشتن داستان رغبت زیادی نشان بدهم، مربی خوب، دلسوز و استاد مسلم ادبیات، خانم رحمانپور است که پیشرفتم را در این زمینه مدیون ایشان هستم که با مهربانی و حوصله فراوان مرا در امر نوشتن یاری و همراهی کردند.

کلاس نقد ادبی هفته ای یکبار، پنجشنبه ها صبح تا ظهر در مجتمع رعد در محیطی بسیار بسیار دوستانه و صمیمی تشکیل می شود؛ کلاسی که پر از انرژیست. اوایل حضورم در کلاس، اعتماد به نفس خوبی نداشتم و سطح نوشته هایم خیلی پایین بود و پر از اشتباه؛ ولی با ممارست زیاد و البته راهنماییهای درست و بجای استاد رحمانپور و تشویق دوستانم، در حال حاضر مشغول نوشتن داستان برای چاپ کتاب هستم. رهگذر نام اولین داستان من است که در مجله تلاش سبز در

بهار سال ۱۳۹۵ به چاپ رسید.

وقتی ژپتو به خانه آمد پینوکیو به او گفت: متاسفم. من پسر بدی بودم. من گرسنه ام و پاهایم سوخته، لطفاً چیزی بده تا بخورم و پاهای تازه ای برام درست کن.

ژپتو گفت: پسر بیچاره من! و سه گلابی سبز به پسرک داد. پینوکیو گرسنه بود و همه گلابیها را خورد.

ژپتو پاهای جدیدی برای پینوکیو ساخت. ژپتو گفت: گوش کن! تو باید به مدرسه بری، پسر خوبی باشی و خوب درس بخوانی. پینوکیو گفت: اما من نمی توانم به مدرسه برم. چون کتاب و دفتر ندارم. ژپتو گفت: صبر کن تا برگردم. ژپتو رفت و خیلی زود برگشت.

پینوکیو از او پرسید: کت کتاب و دفتر برای توست! پینوکیو گفت: او... پدر! چرا...؟ تو کت را فروختی تا برای من کتاب بخری؟ من فردا به مدرسه می روم و پسر خوبی می شم. ادامه دارد...